

مليون و آمريكا

رامين كامران

چندی پیش با یکی از مبارزان قدیم نهضت ملی صحبت از نوع رابطهٔ ملیون با آمریکا بود که هیچگاه نتوانسته صورت معقول و ثابتی پیدا بکند و اینکه گروه مزبور بیش از هر گروه دیگر سیاسی ایران از این بابت دچار سردرگمی است، در حالیکه، موضع آمریکا در برابر پیروان مصدق بسیار روشن است. دولت ایالات متحده از ابتدا و به دلایل روشن ایدئولوژیک با چپ‌ها میانه نداشته و با تمام قوا کوشیده تا دست آنها را قدرت کوتاه نگاه دارد.

این رفتار در چارچوب رقابت جهانی با اتحاد شوروی تعریف می‌شده است و هیچ ابهامی برای احدی نداشته. ولی این را هم باید در نظر داشت که هیچکدام گروه‌های چپ ایران، از ابتدای قرن بیستم تا سقوط شوروی، در موقعیتی نبوده که بتوانند خود با پشتیبانی مردم قدرت را به دست بگیرد. موضع آمریکا در برابر اسلامگرایان دچار همان ابهامی بوده که گریبانگیر حکومت آریامهر بود. مدتها به آنها در مقابله با چپگرایان و ملی‌گرایان امید و تکیه داشت، در عین اینکه خودشان را نامزد قدرتگیری نمی‌شمرد. از تحولی که پیدایش اسلامگرایی خمینی در این حوزهٔ سیاست ایران ایجاد کرد، به کلی غافل بود و به همین دلیل طی انقلاب پنجاه و هفت نتوانست موضع روشنی در قبال آنها اتخاذ نماید، فقط پس از سقوط شوروی کم‌کم دشمنشان شمرد، تازه آن هم با هزار سردرگمی. حکومت آریامهری هم که کارگزار اصلی سیاست آمریکا در ایران بود و دست‌نشانده و خدمتگزار ایالات متحده. میمانند ملی‌ها که اصلاً با کودتایی که توسط آمریکا و انگلیس طراحی شده بود و توسط آمریکایی‌ها به اجرا گذاشته شد، از قدرت ساقط شدند و به عبارتی می‌توان قربانیان اصلی سیاست آمریکا در ایران به شمارشان آورد.

در وهلهٔ اول چنین به نظر می‌آید که چنین ابراز دشمنی از سوی ایالات متحده که نه فقط برای یک گروه سیاسی، بلکه برای تمامی ملت ایران بسیار گران تمام شد، میبایست پیروان مصدق را اگر نه به سوی مخالفت یکدست که به طرف موضعگیری صریح یا لاف‌هشاری در قبال آمریکا سوق داده باشد، ولی در عمل خبری نیست. یعنی در عین اینکه

آمریکا ملیون ایران را دشمن شمرده و به ترتیبی متناسب با این ارزیابی با آنها رفتار کرده است، ملیون هیچگاه موضع روشنی در قبال ایالات متحده اتخاذ نکرده اند. داستان بسیار عجیب مینماید و باید برایش توضیحی جست.

استقلال مصدق

باید اول به دوران مصدق بازگردیم و این نکته را یادآوری کنیم که استقلال طلبی وی معنایی بسیار روشن و ساده و بی ابهام داشت: اختیار ایران باید به دست ایرانیان باشد و احتراز از پیوستن به بلوک شرق یا غرب لازمه حفظ این استقلال است.

این برداشت که مصدق «موازنه منفی» مینامیدش، در حقیقت دنباله سیاست استقلال خواهانه رجال قاجار بود که در شرایط ضعف مطلق کشور با دو سیاست قوی خارجی طرف شده بودند و میکوشیدند در درجه اول موجودیت و سپس استقلال مملکت را در این گیر و دار محفوظ بدارند. حکام ایران از شدت ناتوانی ناچار بودند با امتیاز دادن به دو طرف، موازنه بین آنها را حفظ کنند ولی به مرور برایشان روشن شد که با وجود مهارتی که در این باب به کار میبندند و هوشمندی که در مانور دادن نشان میدهند، مملکت به این ترتیب به باد خواهد رفت. تألیف سیاست موازنه منفی که به اواخر دوره قاجار برمیگردد بیان خواست تغییر روش بود در جهت ختم امتیاز دادن و نیز حفظ موازنه با پس گرفتن امتیازهای داده شده. قرارداد هزار و نهصد و بیست با شوروی را که خروج نیروهای این کشور را وابسته به خروج نیروهای انگلیس از ایران کرد تا مملکت ما را در شرایطی که شوروی آماده عقب نشینی بود، از دخالت هر دو قدرت خلاص کند، یکی از موفقیت های بزرگ این سیاست به شمار میاید. البته انگلیس در نهایت با کودتای سیدضیاً و رضاخان این مانع را رفع کرد و به جای نیروهایی که بیرون برد، خدمتگزاران داخلی خود را به کار گماشت. ولی همین قرارداد کشورهای غربی را (لااقل در مواردی که شوروی موافقتی با این کار نداشت) از نیرو وارد کردن به ایران باز میداشت. به عنوان مثال این خود یکی از عواملی بود که در دوره مصدق، کشور انگلیس را که رزمناو به خلیج فارس فرستاده بود، از تعرض نظامی منصرف کرد.

سیاستی که پس از جنگ جهانی دوم «بیطرفی» (neutrisme) نام داشت و بعد نام جهان سومی گرفت، در دیپلماسی ایران سابقه قدیم داشت و راهنمای عمل بود. مصدق همین برداشت سیاست خارجی را که در مقابل دو همسایه روسی و انگلیسی طرح شده بود، در چارچوب جهان بیرون

آمده از جنگ جهانی دوم که در آن دو ابرقدرت شوروی و آمریکا جایگزین دو همسایه^۱ قبلی شده بودند، به کار گرفت. انتخاب او انتخاب بین استقلال و دست‌نشان‌دگی بود نه بین بد و بدتر. وی بهای این سیاست را پرداخت. نه فقط با بهره‌ور نشدن از پشتیبانی بلوک شرق، بلکه در نهایت با دشمنی قاطع کشورهای «خود را» مدافع آزادی» و رهبران «جهان آزاد» معرفی می‌کردند و موفق شدند با استفاده از ضعف موضعی شوروی، از قدرت ساقطش نمایند.

پس از مصدق

پس از سقوط مصدق چند عامل مایه^۲ تزلزل برخی ملی‌گرایان در پیروی از آن سیاست خارجی شد که وی بارزترین نماینده اش بود.

اول احتمالاً احساس ضعف بعد از شکست بود و این تصور که بدون پشتیبانی آمریکا و کشورهای غربی نمی‌شود در ایران کاری کرد و قدرت را به دست گرفت، پس باید مصلحت‌اندیشی نمود و از دشمنی با این نیروی برتر که یک بار ملیون ایران را از قدرت به زیر کشیده، دست کشید و احیاناً در جلب موافقت آن کوشید! لابد موقعیت ژئوپلیتیک کشور و هم مرز بودنش با شوروی نیز که یک بار سعی کرده بود آذربایجان را از ایران جدا کند، نزدیکی با آمریکا را در نظر آنان به نوعی قابل قبول یا حتی لازم جلوه میداد. این را هم باید در نظر داشت که نظام سیاسی اتحاد شوروی هیچ‌سختی با افکار و مشی سیاسی ملیون نداشت، ولی در مقابل دول غربی و در رأس آنها آمریکا، به دلیل برخورداری از دمکراسی، سرمشق ملیون ایران به شمار می‌آمدند، پس احتمالاً قابل معاشرت تر هم جلوه می‌کردند.

اگر بخواهیم برای این پس‌روی از موضع بیطرفی و استقلال‌چهره‌ای نمادین پیدا کنیم احتمالاً بهتر از الهیار صالح نخواهیم یافت. از اینجا شروع کنم که او در گیر و دار کودتای بیست و هشت مرداد در آمریکا سفیر بود. پس از کودتا، زاهدی به او پیشنهاد کرد در پستش باقی بماند ولی وی نپذیرفت. اما علیرغم موقعیت محکمش و دور بودن از دسترس حکومت، هیچ‌کاری هم در مخالفت با کودتای واقع شده انجام نداد و آرام و بیصدا به ایران بازگشت. به عنوان مثال یادآوری می‌کنم که احتشام السلطنه رئیس مجلس اول که مقارن کودتای محمدعلیشاه سفیر ایران در آلمان بود، در ابتدای قرن بیستم که هنوز این ترتیب عمل رواجی نگرفته بود، بلافاصله بعد از به توپ بسته شدن مجلس، مصاحبه^۳ مطبوعاتی ترتیب داد، دولت کودتا را فاقد مشروعیت خواند و آنرا محکوم کرد و دول غربی را از هر گونه مساعدت

با حکومتی که نماینده^۱ ایرانیان نبود، بر حذر داشت. داستان پابلو نرودای شیلیایی و مخالفتش با کودتای پینوشه را هم که بسکه نقل شده همه میدانند.

به هر حال این روش اللهیار صالح طی سال های سی دنباله ای بسیار نامعقول و حیرت انگیز پیدا کرد که قبول دکترین آیزنهاور بود. این دکترین بیان قاطع ترین موضع در جنگ سرد بود و رد مشروعیت هرگونه بی طرفی در این کشمکش، یعنی درست همان فکر فاسدی که پایه^۲ کودتای بیست و هشت مرداد شده بود. در این مورد صالح به طور یک جانبه و یک تنه اعلامیه ای صادر نمود و از سوی حزب ایران که از هرگونه فعالیت ممنوع بود، این دکترین را پذیرفت! انگار نه انگار که همین دولت آیزنهاور با همین دکترین یاوه در ایران کودتا کرده و طومار دمکراسی و استقلال این کشور را در هم پیچیده است.

در ابتدای دهه^۳ چهل هم که محمدرضا شاه در موضع ضعف افتاده بود و ناچار شد به نوعی فضای سیاسی ایران را باز کند و به مخالفان فرصت نفس کشیدن بدهد، جبهه^۴ ملی در مخالفت با پیمان سنتو که بارزترین نماد پیوستن ایران به بلوک غرب بود، همصدا نبود. کسانی که در جبهه^۵ ملی علیه این پیمان موضع صریح گرفتند (از جمله شاپور بختیار در میدان جلالیه) با انتقاد برخی از اعضای جبهه که این کارها را تندروی می دانستند، مواجه گشتند. یادآوری کنم که پیمان مزبور، در مقابل عضویت ایران، فقط محافظت از جنوب کشور، یعنی منطقه^۶ نفت خیز را ضمانت میکرد و شمال را به رسم سیاست قدیم انگلستان، برای شوروی باز می گذاشت.

در این دوران سیاستی که صالح تعقیب مینمود گرفتن سهمی از قدرت بود نه وادار کردن شاه به اجرای قانون اساسی. برای همین هم بود که در انتخابات تابستانی دوره^۷ بیستم که شاه اجازه داد تا از کاشان انتخاب بشود، به مجلس رفت و همان چند روزی را هم که مجلس برقرار بود سر جایش نشست تا شاه تصمیم به انحلال مجلس گرفت. روی خوش نشان دادن به آمریکایی ها مکمل این روش بود و نشانه^۸ قبول این امر که ایران در حوزه^۹ نفوذ ایالات متحده قرار دارد.

ولی مورد مهمتر مسئله^{۱۰} برقراری کاپیتولاسیون در حق مستشاران نظامی آمریکا توسط دولت حسنعلی منصور بود که قاعدتاً باید با مخالفت جدی و قاطع جبهه^{۱۱} ملی مواجه می گشت. سؤال این بود که اگر جبهه ای که بنیانگذارش اولین مطالب حقوقی مدرن ایران را در مخالفت با کاپیتولاسیون نوشته، تمامی عمر را با نفوذ خارجی مقابله کرده و

تازه خودش هم با کودتای آمریکایی‌ها سرنگون شده، به پر قاطع‌ترین شکل با این کاپیتولاسیون مخالفت نکند، پس باید چشم امید به که دوخت؟ به هر حال این جریان از سوی جبهه^۱ ملی مورد بهره برداری درخوری قرار نگرفت. در مقابل این خمینی بود که فرصت را غنیمت شمرد و با تصاحب مضمونی که از اصل و اساس ملی بود و به مذهب ارتباطی نداشت، با قاطعیت و پرخاشجویی تمام، مخالفت خویش را بیان کرد. مخالفت با کاپیتولاسیون قبایی بود که به قامت جبهه^۱ ملی دوخته بودند و همین گروه باید پیش‌تاز مخالفت با آن میشد که نشد. اما خمینی نگذاشت که فرصت فوت شود و ارتقای موقع خویش در بین مخالفان حکومت را با استفاده^۲ از آن به دست آورد و حتی میتوان گفت که پایه^۳ سیادت بعدی خویش در دور بعدی مخالفت را که به انقلاب انجامید، در همین جا ریخت، با مضمونی ناسیونالیستی و نه مذهبی. یاآوری کنم که وی به این دلیل تبعید شد نه به خاطر مخالفت با انقلاب سفید. در حکومت آریامهری مخالفت با آمریکا جرم بزرگتری بود تا مخالفت با برنامه های شاه.

ریای سیاست آمریکا؟

آمریکایی هادر عین داشتن دمکراسی و عرضه^۴ آن به عنوان ضمانت خیرخواهی، انواع موانع را بر سر راه دستیابی ایرانیان به دمکراسی تراشیده اند. کسانی که نگاهی ساده، به دور از مقولات سیاسی و مبتنی بر مقولات اخلاقی به این مسئله می اندازند، آن را از قماش «ریاکاری» و «دورویی» می شمارند. این ارزیابی که ممکن است از بابت عاطفی برخی را ارضاً نماید، اساساً قابل قبول نیست چون تعمیم مقولات اخلاقی که فردی است به سیاست یک کشور، هر قدر هم جذاب بنماید، نادرست است.

مشکل از دقت نکردن به دو وجه داخلی و خارجی سیاست آمریکا (یا هر کشور دیگر) برمی خیزد. دمکراسی که ترتیبات حیات معقول بین اعضای یک واحد سیاسی را با مهار کردن قدرت معین می نماید، به اولی مربوط است و اصلاً ارتباطی به دومی که در درجه^۵ اول تابع رقابت آزاد قدرت است، ندارد. آنچه برخی مایلند دورویی بخوانند به آمریکا مربوط نیست، به منطق سیاست مربوط است و در مورد همه^۶ کشورها، چه کوچک و چه بزرگ، صدق مینماید. هیچ کشوری، چه دمکراتیک و چه غیر از آن، در صحنه^۷ سیاست بین الملل مسئولیتی در باب حفظ حقوق مردم دیگر کشورها ندارد. اگر هم بر روی کاغذ تعهدی بدهد، در هنگام عمل دست باز دارد.

البته در این میان می ماند گفتار مربوط به محاسن آزادی و حفظ آزادی و جهان آزاد و... اینها را باید از مقولهٔ تبلیغات شمرد، همین و نه بیش. اول از همه باید توجه داشت آزادی شعار همه است و هیچکس، حتی در استبدادی ترین حکومت، خود را رسماً دشمن آزادی معرفی نمی کند و هدف خویش را ریشه کن کردن آزادی از سراسر جهان اعلام نمی نماید. همه به سخن آزادیخواهند. آنچه باعث می شود این شعار تبلیغاتی از دهان کشورهای دمکراتیک جدی جلوه کند این است که آزادی در خود این کشورها محترم شمرده می شود و حقوق شهروندان خود آنها از دست اندازی محفوظ است. مشکل داستان یه به عبارتی نکتهٔ انحرافی آن همینجاست: جدی گرفتن تبلیغات بی پایهٔ کشورهای دمکراتیک به قرینهٔ وضع داخلی خود این کشورها.

باید دید که آیا ایران هیچگاه جداً عضو این «جهان آزاد» به شمار میامده است یا نه. ملیون که در ایران مروجان و مدافعان دمکراسی لیبرال بوده اند چنین تصور کرده اند که چون طرفدار دمکراسی هستند و این را به کرات به اثبات رسانده اند، باید از سوی کشورهای دمکرات متحد و متفق محسوب گردند و از یاری آنها بهره مند گردند. چنین تصویری باطل است و بطلانش بارها به اثبات رسیده است. ولی قبول این حقیقت هنوز برای ملیون دشوار است. شاید به این دلیل که روشن می کند که کشورهای غربی و در رأس آنها آمریکا، ایران را محق و سزاوار دمکراسی نمی شمرند، بدین جهت که مردم ایران را با مردم خودشان «برابر» به حساب نمی آورند. اگر خود شما دمکراسی داشته باشید آن را حق کسانی می دانید و به کسانی در دستیابی بدان یاری می رسانید که با خود برابرشان بشمارید، برابر در آن آدمیتی که پایهٔ دمکراسی و اخلاق هر دوست. ولی اگر آنها را اصولاً کمتر محسوب کنید، روشن است که دمکراسی را بر سرشان زیاد خواهید شمرد. این مسئله که آمریکا به معنای قدیم کلمه مستعمره نداشته است، باعث شده تا برخی فکر کنند که سرش هم از تبختر استعماری خالی است، که نیست. روشن شدن داستان مال دیروز و امروز نیست، سالهاست که همه نمونه های این رفتار را دیده ایم.

مثالی میزنم. آلمان دو بار در مرکز دو جنگ جهانی قرار داشت و دو بار به شدیدترین شکل شکست خورد. هر دو بار آن نظام سیاسی که آلمان را به جنگ کشیده بود، غیردمکراتیک بود: بار اول قیصر و حکومت اتوریتزش، بار دوم هیتلر و حکومت توتالیتزش. هر دو بار پیروزمندان جنگ آلمان و اادار کردند که برای خود قانون اساسی دمکراتیک تدوین نماید و بر اساس آن رفتار کند - البته در این راه

بدان یاری هم رساندند. بار اول کار سر نگرفت و جمهوری وایمار گرفتار بحران اقتصادی شد و با حمله گازانبری کمونیست ها و نازی ها ساقط شد. بار دوم کوشش با موفقیت قرین گشت و دمکراسی آلمان دوام آورد و میبینیم که هنوز هم برجاست.

به مورد ایران نگاه کنیم. مردم این کشور به اراده و همت خویش و در عین فشار خارجی بیش از یک قرن پیش راه دمکراسی را برگزیدند و انقلابی کردند که حاصلش اولین قانون اساسی دمکراتیک و لیبرال در منطقه بود. ولی کوشش آنها برای برقراری دمکراسی که خود اراده و توان مستقر ساختنش را داشتند، دو بار با کودتای کشورهای که همیشه برای لیبرال ها سرمشق بوده اند، از هم پاشید.

مقصودم این نیست که ایران اوائل قرن بیستم همانقدر مستعد برقراری دمکراسی بود که آلمان. چنین حرفی صحیح نیست. هدفم فقط جلب توجه به این مسئله است که اگر اروپایی باشید یا خاورمیانه ای، صرفنظر از اینکه چه کرده اید و به کدام سو میروید، دول دمکرات با تمام ادا و اطوارشان، با شما یکسان رفتار نخواهند کرد. به عبارت ساده شما را به طیب خاطر در «جهان آزاد» راه نخواهند داد، حال هر قدر هم که در اثبات مراتب آزادیخواهی خویش بکوشید.

این نکته را نیز باید با تأسف یادآوری کنم که راندن دمکرات ها از قدرت معمولاً آسانتر است تا کنار زدن دستگاه های استبدادی که آزادی را حذف می کنند، فرصت سخن و عمل را از مخالفان خویش میستانند، دستگاه دولت را تقویت می نمایند و سازمان های پلیسی و امنیتی را در همه جا نفوذ می دهند و دستشان را نه فقط برای دستگیری مخالفان که حتی از میان برداشتن مظنونان باز میگذارند.

دمکرات ها (چه در ایران و چه در هر جای دیگر) به دلیل همین آزادی هایی که برقرار می کنند و حرمتی که برای حقوق همه، ، بخصوص مخالفانشان، قائل می گردند، بیش از هر گروه دیگر در معرض حمله و انتقاد و طرح اقسام توطئه قرار دارند. این ضعف که در دوران گذار به دمکراسی و تا وقتی این نظام تثبیت نشده، به حد اکثر است، به هر کس که بخواهد از قدرت پایشان بکشد فرصت می دهد تا با خیال راحت و دست باز عمل کند. یکی از کودتاچیان بیست و هشت مرداد سالها بعد از واقعه در پاسخ کسی که از او پرسیده بود آیا هنگام ورود در کودتا از گرفتار شدن به دست دولت و مجازات نمی ترسیده، پاسخ داده بود که نه! چون مصدق «قاطعیت» نداشت! خودش بعد از انقلاب اسلامی از ترس همین «قاطعیت» خمینی که داد یکشنبه همقطارهایش

را روی بام تیرباران کردند، به خارج گریخته بود.

احساس ضعف

«احساس ضعف» امریست همانقدر مربوط به روحیه^۱ افراد که برخاسته از ارزیابی موقعیت واقعی آنها. ضعیف بودن از بابت نظامی مستلزم سر نهادن به فرمان دیگران نیست چون همیشه مترادف ضعف سیاسی نیست. البته اگر کسی نتواند بر احساس حقارت خویش فائق بیاید، هیچگاه از احساس ضعف رها نخواهد شد و تا ارباب زورمندی پیدا نکند، آرام نخواهد گرفت.

ولی باید پذیرفت که استحکام موقعیت استراتژیک ایران که به هر صورت در دوران حکومت اسلامی انجام یافته است و در بعضی موارد دستاورد همین حکومت است، وضعیت این کشور را بسیار تغییر داده است و در موقعیتی قرارش داده که می تواند (مگر در صورت بروز جنگ اتمی که بسیار نامحتمل است) به تنهایی حریف را از حمله منصرف کند یا در صورت حمله از خود دفاع نماید.

مسئله^۲ ژئوپولیتیک

اگر بخواهیم توجیحات نوع جنگ سردی را که گروهی برای مقبول جلوه دادن پیروی از آمریکا عنوان میکردند، بپذیریم، که البته به نظر من تحت هیچ عنوان پذیرفته نیست، با تغییراتی که بعد از سقوط شوروی در جهان رخ داده است، باید مسئله را سالبه^۳ به انتفای موضوع تلقی نماییم.

علی رغم کوشش های آمریکا برای اثبات برتری خویش و همراهی اروپا با این سیاست، جهان چندقطبی امروز برای کشورهایی که بخواهند استقلال خویش را حفظ نمایند محیط بسیار مساعد تری است تا جهان نیمه^۴ دوم قرن بیستم. آمریکا توان این را که برای همه تکلیف تعیین کند ندارد، چه خود بداند و چه نه. گزینش دمکراسی هم به هیچوجه الزام هم پیمانی با آمریکا را برای کسی ایجاد نمی کند، بخصوص که توهم هم سنگر بودن با آمریکا برای دمکرات های ایران بسیار گران تمام شده است و باید قاطعاً کنارش گذاشت. امروز این کار که همیشه لازم بوده آسان هم شده و جایی برای مماشات باقی نمانده است. باید به آمریکا هم به همان چشم نگاه کرد که به چین و روسیه و انگلستان. ما از هیچکدام این کشورها توقع داریم که به برقراری دمکراسی در ایران مدد برسانند؟ خیر! پس بهتر است از آمریکا هم نداشته باشیم.

دیگر مرز چند صد کیلومتری با شوروی بهانه یا انگیزه^۱ نزدیکی با آمریکا نمی تواند باشد و مخاطره، برعکس، بیشتر از سوی آمریکا که می خواهد خاورمیانه را به شکل جدیدی در بیاورد و بر آن اختیار مطلق داشته باشد، متوجه ایران است. یعنی خطر به صراحت از سوی کشوری متوجه ما شده که هنوز خود را رهبر جهان آزاد معرفی می کند. اگر عملیات نظامی و پایگاه های آمریکا در منطقه به حساب بیاوریم، «مرز مشترک» ایران با این ابرقدرت بسیار طولانی تر از آنیست که روزگاری با رقیب مرحومش داشت.

نزدیکی ایدئولوژیک

آخرین عاملی که در ارزیابی واقع بینانه^۲ سیاست آمریکا و دیگر کشورهای غربی، اخلاص نموده نزدیکی ایدئولوژیک دمکرات ها با آنهاست. این نزدیک همیشه بوده و تا موقعی که ایرانیان خواستار دمکراسی باشند بر جا خواهد بود ولی نباید برای آن اثراتی قائل گشت که وجود خارجی ندارد. اول از همه باید توجه داشت که نگاه داشتن حرمت ایران که از نظر تاریخی جزو حوزه^۳ تمدن غربی نیست، توسط اعضای این حوزه^۴ تمدنی (و البته دیگران) بیش از آنکه از درستی و عدالت نظام سیاسی ایران در داخل برخیزد، از قدرت آن در صحنه^۵ جهانی نشأت می گیرد. اگر ضعیف و کوچک و متزلزل باشید، حکایت تمدن چند هزار ساله یا دمکرات بودن و حسن نیت داشتن دردی از شما دوا نخواهد کرد و در مقابل آزمندان به دادتان نخواهد رسید.

به عبارت دیگر تا نظام سیاسی ایران (بخصوص اگر دمکراتیک باشد) در برابر دیگر کشورها حصار محکمی نداشته باشد، بر پا ماندنش در داخل ایران بسیار غیرمحمتمل است. طمع دست انداختن بر این کشور، بخصوص از سوی آنهایی که مدت های مدید توانسته اند از آن بهره کشی نمایند، همیشه وجود خواهد داشت. طمعی که به اتکای قدرت به سوی اهداف خود میرود با قدرت است که مهار می شود نه با حسن نیت.

خامی بس است

اگر هیچکس در ایران نفهمیده باشد، ملیون ایران باید متوجه شده باشند که از آمریکا خیری به آنها نخواهد رسید. دمکراسی یعنی اداره^۶ کشور به میل مردم آن، نه خارجی ها. هر دولت خارجی که بخواهد در کشوری اعمال نفوذ کند، اول در همین مکانیسم اخلاص می کند. دیروز حکومت آریامهری مخاطب مطلوب آمریکا بود، امروز

مجاهدین و وراث سلطنت پهلوی هستند. دمکرات ها در این میان نه جایی داشته اند و نه دارند. اصرار در دوستی با کسی که شما را دشمن می دارد فقط نشانه نادانی است و کسی این را به حساب حسن نیت نمی گذارد.

سال هاست که روش آمریکا این شده که اول در هر کشوری دخالت میکند و هر چه خواست میکند و هر بلایی به سر مردم آن میاورد و مملکتشان را می چابد، بعد از چند سال راجع به حکایت فیلمی انتقادی می سازد و به همه جا و از جمله همان کشور صادر می کند که این هم خودش محل درآمد است. مردمی هم که یک بار تاوان دخالت آمریکا را به زور داده اند، این بار به میل خود و از جیب خود پول می دهند فیلمش را هم تماشا می کنند. بعد هم می نشینند و به به می کنند که چه مملکت آزادی و چه دمکراسی محترمی! باید از این خامی بدر آمد.

مأخذ : iranliberal.com